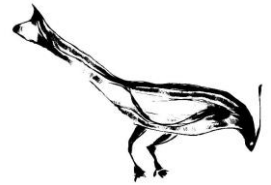


ماهنامه ی هنر در فیس بوک



*شماره ی (1) آوریل 2014 برابر اردیبهشت 1393

با آثار، کارها، انتخاب ها و مطالبی از: ساسان دانش، لایلا قبادی، مینا اسدی، ولی مدنی، رضا علیپور، افشین بابازاده، زیبا کرباسی، عباس سماکار، بنفشه کمالی، سهیلا عزیزی، م. شکیب، پروانه سلطانی، شراکیم یوشیج، رضا بی شتاب، و مادر و کودک یکی از نقاشی های پابلو پیکاسو. طرح روی نشان فیس بوک کار کیتی نوین (ناوران)

*سخن کوتاه این ماه

*هرچند فیس بوک امکان مناسبی برای طرح مسایل عمیق نیست و اهالی فیسبوک حوصله مطالب طولانی را ندارند (شاید به این دلیل که طراحی این امکان اصلا برای ملاقات های فامیلی / مجازی بوده است). اما اگر از فیس بوک بدرستی بهره می گرفتیم می توانستیم از همین وسیله هم برای رشد و معرفی زمینه های هنری به خصوص شعر، نقاشی، اپرا، باله، سینما و.. بهره بگیریم. اما دریغ که نگذاشتند این وسیله ارتباطی مدرن در محیطی سالم بماند. عده ای را دل زده کردند که صفحاتشان را بستند و رفتند اما هم که ماندیم نحوه کارمان را تغییر دادیم. شاید هم نا دوستان دوست نما البته ناخواسته به ما یاری رساندند تا در مسیر کار و عشق و زندگی خودمان که بدان خو گرفته ایم سریع تر حرکت کنیم.

از این پس رابطه ی گسترده تری با وب سایت سینمای آزاد برقرار کرده ایم و یک بخش جدید در وب سایت گشوده ایم با عنوان «ماهنامه هنر در فیس بوک» که هر ماه یک بار گزینشی خواهیم داشت از آنچه در یک ماه در زمینه ی هنر در فیس بوک منتشر شده است. از آنها که در فیس بوک نمادند، آنها که اصلا هیچگاه صفحه ای در فیس بوک نگشودند اما به مباحث هنری و فرهنگی علاقمندند دعوت می کنیم که از این بخش وب سایت با ما دیدار داشته باشند. هستند هنرمندانی که روال کارشان هم با ما هماهنگ است اما در شماره اول این ماهنامه اثری از آنها منتشر نشده که این به معنای فراموش کردن شان نیست. در شماره های بعد نام های دیگر و کارهای دیگر معرفی خواهند شد. امید داریم که این طرح نو بتواند رابط صادقی باشد برای گسترش ادبیات و هنر در تبعید

انتخاب این ماه از میان شعار های فیس بوک. <https://www.facebook.com/azamg1>

فقط خود مردم می تواند خودشان
را از بند ظلم و بی حقوقی آزاد کنند
مردم نیازی به مهدی موعود و مسیح مصلوب ندارند
این حقیقی است که می ترسند شما آن را بدانید

به یاد بهزاد کاظمی



**مبارزان، مردگان غایب نیستند
بلکه، حاضران ناپیدایند**

در فراداشت بهزاد کاظمی
یادش را گرامی می داریم و خاطراتش را مرور می کنیم. زندگی پربارش را ارج می نهیم و از مبارزه ی خستگی ناپذیرش،
"انسان" را بار دیگر معنا می کنیم.

بهزاد زندگی را با مبارزه مفهوم بخشید و مبارزه را بدون زندگی بیهوده انگاشت. دریغ و هزاران بار افسوس که دیگر در کنار
ما نیست تا معنای ژرف "انسان" را با رفتارش مزمزه کنیم و طراوت "رهایی انسان" را با صدای او بشنویم.
سوگوار و غمگانه روزگار می گذرانیم، چرا که نابهنگامی را دریافتیم و از دست رفتن او تنشی برای کمونیست ها و
مبارزان راه آزادی، به ویژه یاران "سامان نو" شد. استواری بهزاد در باورهایش، فراخی بهزاد در دانسته هایش و جاری
بودن بهزاد در مبارزات روزمره اش، سبب ساز بستری شد تا اندیشه ورزی دامن گسترد و روزنه های نوینی در مفهوم
سوسیالیسم آفریده شود.

هرگز در سوگ او گریه نمی کنم، اما چشمانم اشک می بارد، هرگز در سوگ او اندوهناک نمی شوم، اما اندرونم از رنج و
محنت سرشار است. هرگز مرگ او را باور ندارم برای اینکه همواره حضور دارد، پیش از این اگر مبارزان راه سوسیالیسم
ستاره هایی بودند که چلچراغ مسیر رهایی انسان را روشنایی می بخشیدند، اما بهزاد در لابلای هزارتوی جامعه،
درخشانی را در اندرون مبارزان برجسته کرد تا مسیر ناهموار مبارزه و رهایی انسان را با کوشش چهل سال شبانه
روزش، روی زمین هموارتر کند.

تراژدی زندگی این نیست که عزیزی را از دست می دهیم، بلکه بزرگ ترین تراژدی زندگی آنگاه پدید می آید که مفهوم
دوست داشتن کم رنگ شود. بهزاد، انسان ها را دوست می داشت و به آنها عشق می ورزید و بی مدعا با منش و رفتار
سنجیده اش عشق ورزیدن به انسان را آموزش می داد، بی هیاهو با روش مبارزاتش مفهوم آزادی را به ارمغان می آورد.
نه فقط زندگی، نه فقط مبارزه، حتا مرگ بهزاد را نمی توان با واژه ها بیان کرد، اثرگذاری بهزاد در دراز مدت و در عمل

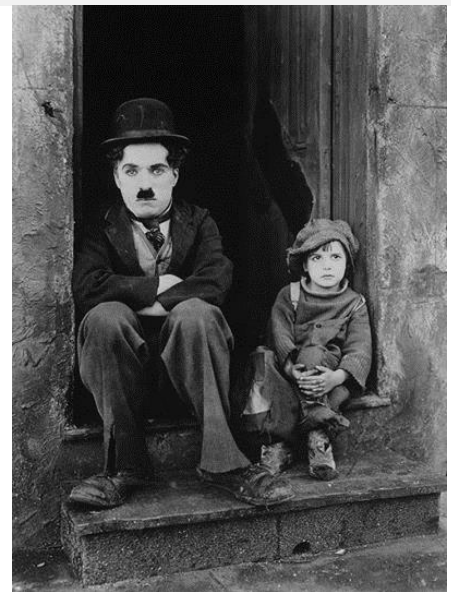
اجتماعی در اندرون مبارزان و جامعه جلوه گر خواهد شد و بسترسازی بهزاد، جهان نابرابر امروز را به فردای تاریخ پیوند خواهد زد و برابری انسان ها، هلهله ی شادی برخواهد انگیخت.
سراسیمگی این جنبش، لحظه به لحظه، شب و روز، عصر و غروب، شباهنگام و سحرگاهان در حال سامان یافتگی است و از سوی دیگر تولید کنندگان ثروت جهان، در حال رشدیابندگی است. بی شک، شکوفایی جنبش اجتماعی و شکفتن جوانان امروز با مفاهیم سوسیالیسم با تلاش بی دریغ و رازآلود بهزاد و بهزادها گره خورده است.
بی پیرایه و بی آرایش راه بهزاد را خواهیم جست و در ژرفای تاریخ، در فراروی زمان، در فراسوی زبان، در فراشد، در فراداشت، در فرآورده ی پیوند نهان، آزادی را تا رهایی انسان، فریاد خواهیم کشید.
ساسان دانش/ این مطلب به هنگام خاموشی زنده یاد بهزاد نوشته شده است

***انتخاب ار فیس بوک لیلا قبادی**

من فقط و فقط یک دلقکم که همین جایگاهم رو خیلی بالاتر

از هر سیاستمداری قرار می ده

چارلی چاپلین ۱۶ آوریل ۱۸۸۹- ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷



<https://www.facebook.com/lila.ghobady?fref=ts>

***باقی بقیاتان! مینا اسدی**



نه...من دیگر این زنان و مردان را نمی شناسم. این جوانان را هم نمی شناسم...اصلن ایرانیان را نمی شناسم. در عاشورا سینه می زند ...در تاسوعا فرق سرشان را می شکافند و خون و خون کشی می کنند... در خاک خل می غلظند و گل بر سر و روی می مالند...عیدشان عید غدیر است و برای بوسیدن هفت سید سر و دست می شکنند...سمنو می پزند و تا صبح کشیک می دهند تا یک حضرت را که می آیدو پای گرمی اش را در دیگ در حال جوش سمنو فرو می کند ببینند که نذرشان ادا شود . همه ی زندگی شان در دست عربهاست و با اینهمه از عربها بدشان می آید و با غرور می گویند: ما ایرانی هستیم ، ما عرب نیستیم! و این هم از روز زنشان که تولد فاطمه است ... و خانمها ی ترگل و ورگل هم پشت سرهم به مادران عزیزشان این روز بزرگ را تبریک می گویند .حیف از فاطمه که در هژده سالگی مرد و خودش قدر خودش را نفهمید و اگر میدانست باعث نانخوری این ارادل و اوباش می شود زود تر از این خودکشی می کرد.حالا اگر کسی مثل من ، جرات داشته باشد و بگوید که کجای این مردم ایرانی ست بلا فاصله عده ای که همیشه از اسم مستعار

استفاده می کنند تا هم ترسشان بریزد و هم اظهار وجود کنند وارد معرکه می شوند و مینویسند به عقاید مردم احترام بگذارید و با می گویند مردم در ایران هستند جانیشان در خطر است! گمان نمی کنم که رژیم با اینهمه گرفتاری و بدبختی مردم را بزور وادار کند که تولد فاطمه را به همدیگر تبریک بگویند. من مثل این آدمها عرق ملی ندارم و عرب بودن و نبودن را ننگ و نام نمیدانم. اما می دانم که اینهمه که ایرانیان عزیز در احوال یک زن جوان عرب تحقیق و تفحص می کنند هیچ عربی اینهمه در دم اینان نمی دمد. *ای* که از ایران جدا شده است، امیدوارم *ران*ش هم برود.. تا شرق و غرب و کورش و امام وامامزاده های هنوز به بازار نیامده آسوده بخوابند.

و باقی بقایتان!!

مینا اسدی....بیست آوریل

* مارکز*
مینا اسدی



ترا می خوانند
مثل کتاب های درسی
و برای روز امتحان
از بر می کنند
در مثل و مثل
میایی
در نوشته ها و گفته های روزنامه ها
و در انشاهای دبستانی
الغای داستانهای را می خوانند
و با گفتن نامت
برفیس و افاده می شوند.

اگر یک جمله-فقط یک جمله-
از زندگی ترا می زیستند
این جهان پر از بغض و نفرت
جهان ما نبود
وهیچ دونده ای

دونده ی دیگر را برای رسیدن به خط پایان
زیر پا له نمی کرد.

مینا اسدی... شنبه..نوزدهم آپریل دو هزار چهارده-استکهلم

<https://www.facebook.com/mina.assadi.7?fref=ts>

*ولی مدنی
انقلاب فرهنگی و مارکس



دانشکده هنرهای دراماتیک خیابان ژاله سابق "شهدای فعلی" چهارراه آب سردار . / چند روزی از انقلاب فرهنگی گذشته بود . دوران بلاتکلیفی . همه ی دانشجویان دانشکده را دوست داشتیم . آن ساختمان قدیمی را . بی هیچ دلیلی رفتم سری به دانشکده بزنم . روی دیوار مشرف به خیابان با اسپری به رنگ سیاه نوشته شده بود : پدر کارن ماکس یک خاخن بود . شاید امروزی ها ندانند که این جمله یعنی چه ؟ دانشکده ی ما معروف شده بود به این که تمامی دانشجویانش چپ هستند . و طرف برای اثبات حقانیت خود در بستن دانشکده این جمله را نوشته بود . در واقع منظورش این بود . پدر کارل مارکس یک خاخن بود . ظاهر ا در آموزش الفباء به او (ل / ر / م) را جا انداخته بودند

https://www.facebook.com/mir.madani?hc_location=timeline

*در صفحه ی فیس بوک رضا علیپور خواندیم:

نه طنز



اندر حکایت هدفمندتر کردن " یارانه ی رایانه ای " توسط حضرات !
سه سال و اندی پیش؛ حضرات " در راستای تحقق و دستیابی به اهداف برنامه ی اقتصادی نمی دانم چندم شان ! " و همچنین به بهانه ی اجرای فاز اول هدفمند کردن پرداخت مستقیم و نقدی یارانه (همان " سوبسید غیر مستقیم " سابق که بخشی است ناچیز از درآمد هنگفت حاصله از فروش نفت است و " آقایان عظام " از قدیم تا جدیدالایام، آن را جزئی جدایی ناپذیر از ارث پدری شان دانسته و می دانند !) ملت را منت تپان نموده و ماهیانه مبلغ چهل و پنج هزار و پانصد تومان (شاید کمتر از دستمزد روزانه ی یک کارگر ساده در " بلاد کفر ! ") به هر نفر پرداخت کردند و صد البته بلافاصله و بدون فوت وقت، قیمت نان و آب و برق و بنزین را چندین و چند برابر گران تر فرمودند و کمر " امت همیشه در صحنه ! " را زیر بار سنگین گرانی سرسام آور، بیشتر از پیش شکستند و ایضا صد البته بلافاصله و بدون فوت وقت، به پروارتر و ویژه خوارتر شدن بیش از پیش " خویششن خویش ! " و قوم و خویش، کمر همت بستند و بساط لغت و لیس شان را، پهن و پهن تر کردند و محض خالی نبودن عریضه، " لبخندی نمکین و سرشار از ملاحه و زیبایی ! " تحویل ملت دادند. مدتی اوضاع بر همین منوال و سبک و سیاق گذشت تا این که در همین سه چهار ماه اخیر، حضرات جدیدالورود خوابی تا زه از تنور درآمده برای ملت (به ویژه برای شهروندان زیر خط فقری) دیدند و این بار به بهانه ی هدفمندتر کردن " یارانه ی رایانه ای " در فاز دوم، ساز انصراف داوطلبانه از گرفتن یارانه را کوک کردند و پر واضح است که قیمت ها را، سر جای اول اش برنگردانند که هیچ، گران تر هم کردند و " کرد خواهند ! " و برای تعبیر هر چه سریع تر خواب شان، چنان تبلیغ گسترده و افسار گسیخته ی پر هزینه ای " از بیت المال ! " را در " صدا و سیما " به راه انداختند که نگو و نپرس ! " سیما " ؛ در تمامی برنامه های شبانه روزی اش، متنی را زیرنویس و بغل نویس و بالانویس نمود و طی آن، یارانه بگیرها را به " انصراف داوطلبانه ! " از گرفتن یارانه ترغیب و تشویق کرد و غیر از این " قم نشین های خمس و زکات و یارانه های نجومی بگیر " هم، فتوایی صادر کرده اند که نقل به مضمون اش، چیز ی می شود در این مایه و ردیف : عدم انصراف داوطلبانه از گرفتن یارانه، " گناه صغیره " ! است و هم در این دنیا و هم در آخرت، پیگرد مذهبی دارد و مستوجب عقوبت دنیوی و اخروی است و از این قبیل و ... و تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل !
تهران _ جمعه _ بیست و نهم فروردین 1393

https://www.facebook.com/reza.alipourmotallem?fref=pb&hc_location=friends_tab

*آفتاب



آفتاب
آفتاب فریب
می تابد

فریش
از دروغ پیشی می گیرد
روزها بلندتر می شوند
روزهایی که به ناچاری
تن می دهند
این خواب نیست
در این افتاب
رویا هایت را برمی داری
و زیر این سایه های کاغذی
می نویسی
تنها
و تنها
در این سایه ها است
که واقعیت را
به افتاب
و
فریب هایش
نشان می دهی
اینجا
در تابش جوهر
فریبا و
دروغ های توست
چه بخواهی یا نخواهی
افشین بابا زاده

<https://www.facebook.com/afshin.babazadeh.9>

زیبا کرباسی



***مثل کیسه نایلونی که وسط راه دسته اش ببرد بریده ام...**

مثل کیسه نایلونی که وسط راه دسته اش ببرد بریده ام
طاقت طاق
دوری نام سوم مرگ است
ان در بلند روییده با قفل هایی سر خود و رویان
رویین تن
بسیار در کنکاش های درون
آن در چوبی به پیشانی م خورد
یادهای مرا ریخت و لاغر کرد

کلمه های ورپریده ای دارم اگر
پر دهم این بند پاره را
مثل کلمه محکوم به تکرارم
در جبر زندگی
یعنای ادامه با باهو ها و ساق ها

این که بی خویشتن عمری گذشت و هنوز
بی حساب و بی دریغ در عشق ,خویشتم
این که برای دمی نفس کشیدنت
زمین را به زمان می دوزم
پاوشی برای جن
چارقدی برای شغال
دنیا بی تو بندرگاه خوبی برای پیاده شدن نیست
پیچ هایش همه بنگاه
گودهایش همه بازار
و من که یک دم هوای اتاق غمگین تو را
به جشنی پهناورتر از زمین نمی دهم

زیبا کرباسی

<https://www.facebook.com/ziba.karbassi?fref=ts>



سیبِ وهم
در آینه به خود خیره می شوم
و می بینم در پسکوچه های تاریک دلم
پرسه می زنی
اما عشق سرگشته
تو کیستی
که جهان در انتظارت ذره ذره آب می شود
و این کدام پرنده است
که در باران
تا صبح
بر پنجره اتاق خاموشم
بال می کوبد
عباس سماکار

<https://www.facebook.com/abbas.samakar?fref=ts>



آنچه که زیباست همیشه زیبا می ماند* ماکسیم گورکی

شعر از بنفشه کمالی
کتاب
همسفر
همراه و
یار همیشگی
هر گاه که ندانی به تو باد می دهد
هر زمان که غمگینی به تو دلداری می دهد
شادت می سازد
منقلب می کند
کتاب
سر چشمه آگاهی
رهایی، همبستگی
شکستن مرزهای تنگ و محدود کننده
سفر به دور دستها، ناشناخته ها
با کتاب
وطن معنایش را از دست می دهد
جهان وطن می شوی
اروپایی، آمریکایی، آسیایی، آفریقایی
تا درود و دور و دور دست ها پر می کشی
پرواز می کنی بی انتها
سیری در تاریخ
سفر می کنی
با کتاب شاد می شوی و غمگین
شریک شادی ها و اندوه استمار شده گان می شوی
همراه زندانی مقاومت می کنی
با تبعید یان احساس همبستگی
در برابر استثمار گران حس مقاومت و مبارزه
با زنان سرکوب شده خواهر می شوی
با مردم خوب سراسر جهان دوست می شوی
در کشان می کنی
احساساتشان را
انگیزه هایشان را
اندو هشان را
مبارزاتشان
شادی و اند و ه شان را
دغدغه های یشان را
کتاب همراه همیشگی ام
آنچه که همیشه زیبا می ماند
بنفشه کمالی

<https://www.facebook.com/banafshe.kmali?fref=ts>

*به سمتِ رئالِ پرسه در نبودِ تو/ سهیلا عزیزی



به سمتِ رئالِ پرسه در نبودِ تو
 در نغمه های کولیانِ کوچه کرد
 در آبها راه می رفتم ، از درختان بالا
 کاغذ پاره دلی خیس
 می چسبید به شاخه های شکسته ی باد
 من زمین را می گندم
 زمین مرا
 سازهای کولی
 مرا بردند به صداهای رنگ
 نیازم بود بشکنم، تمام شیشه های پی رنگ
 استخوانهایم را به سنگ
 صندلی و میز لبریز را به پنجه و چنگ
 و شکستم نظمِ دیرین را
 و آنگشتانِ دستم هنوز
 در خونی سرخ می لرزد
 صدای تو آمد و رفت
 و من حاشیه را رنگ می زنم
 با خونِ " اُ بووآ پی"
 که از رگانم می چکد
 بر کاسه ی خالی ی مغزم.
 نمی خواهم زندگی شوم
 سقف نمی خواهم
 آمد و رفت نمی خواهم
 ساعت را از وفایِ سگ می پُرم
 ستاره را از موجِ دریا می چینم
 عاشقان پیدا می شوند
 با آنتن های امواجِ دلگیر
 صدای تو آمد و رفت
 کفش نمی خواهم

پای برهنه باید رفت.....سهیلا عزیزی

<https://www.facebook.com/soheila.azizi?fref=ts>

به فیس بوک که می آیم*

م.شکیب*



به فیسبوک که می آیم همین گوشه کنارها به جایی برای نشستن پیدا میکنم آرام میشنم به نوشته ها و انتخاب دوستانم نگاه می کنم . و زل میزنم به سطر سطر این صفحات کلمه به کلمه اش را حفظم اما باز هم می خوانم حافظه ام پر است از این کلمات و واژه ها و نوشته ها ... ولی دوباره می خوانم که فراموش نشوند ! بازی کلمات برایم لذتی صدچندان دارد چه خودم بازی کنم چه بروم جای دیگری با دیگری بازی کنم شما هم بازی کنید امیدوارم لذت ببرید! همین بازی ها اندیشه و مسیر زندگی فردای ما و آیندگان را رقم خواهد زد!
 همیشه سعی دارم تا از کلمات درهم پیچیده و غافل کننده نگویم و نه از قافیه های دیواری شکل و نامفهوم , فقط از تکرار کلمات در زنجیر ! از حرفهای نهفته از احساس ها و چشمهای منتظر مسافران و از جاده های ناپیموده و از انتظار شکستن در های زندان ها بگویم!

بیا با هم تنفس کنیم،
 خفقان آورندگان بی شمارند!
 کسانی که نگاهای آرزومندان خشمشان را بر می انگیزد!
 از راهی بسی دور برای مجازات ما آمده اند،
 مجازات کنندگان بسیارند،
 و عاشقان اندک...
 ما به دری که باز نمی شود تکیه نخواهیم داد،
 "ایستگاه بعد آنان قبرستان است"
 بگذار آه پاک عاشقان از سینه به بیرون بترآود
 آهوکم
 هوا سخت آلوده ست!
 بگذار کمی باهم تنفس کنیم...

م شکیب

<https://www.facebook.com/shakib.ml?ref=nf>

*زان پل ساتر، سیمون دیووار (صفحه فیس بوک پروانه سلطانی بازیگر و کارگردان تئاتر)



اگر روزی فرا برسد که زن، نه از سر ضعف، که با قدرت عشق بورزد... دوست داشتن برای او نیز، همچون مرد، سرچشمه ی زندگی خواهد بود و نه خطری مرگبار».

من چند سال پیش یکی از داستانهای سیمون دیووار را تحت عنوان ، ؛ پروای جدایی ؛ تلاش کردم برای اجرای صحنه ای آماده کنم، ولی نهایتاً نمایش با یک روخوانی در تاتر لیریک لندن با حضور دوستان تاتری و فمینیستم در جمعی زنانه اجرا شد و الان هم به فکر اجرای صحنه ای آن هستم. داستان ؛ پروای جدایی ؛ حکایت زنی است که از سر هراس و ضعف به رابطه ای جسبیده که نه تنها عشقی در آن باقی نمانده بلکه تنها ترس از تنهایی و شاید عادت است که زن را در آن رابطه ماندگار کرده، در آن نمایش ، در نهایت زنی را میبینی که در این ناباوری که جفتش او را ترک کرده درمانده نشسته ولی قادر به پذیرفتن واقعیت نیست و همین وضعیت او را ، حتی بدتر از آنچه که هست ، هم میکند. نمایش قصه تلخی دارد، بعد از روخوانی صحنه ای سر و صدای خیلی ها را در آورد و آنها را احساساتی کرد و یکی از زنان تماشاچی که خودش قربانی چنین وضعیتی بود و دستی هم بر قلم داشت ، نقدی هم بر آن اجرا نوشت، که در یکی از مجلات زنان به چاپ رسید .

بگذریم ، این مطلب را یاد آوری کردم ، چرا که امروز درست بیست و هشت سال از رفتن سیمون دیووار ، نویسنده فمینیست فرانسوی میگذرد.

سیمون دیووار بر این باور بود که زنان کنش پذیر هستند و بر اساس فرهنگ حاکم بر جهان ما و ساختارهای موجود، زنان شانسی برای برابری با مردان ندارند.

هر چند او بسیار خوشبین بود که زنان قادر هستند زمینه های آزادی خویش را بالاخره فراهم کنند و با به چالش کشیدن افسانه های فرهنگی و با بدست آوردن استقلال اقتصادی خویش بر این تصور که انسانهایی دست پایین هستند ، حداقل در جهان فرهنگ و ادبیات خط بطلان بکشند .

سیمون دیووار با همسرش زان پل سارتر رابطه عاطفی پیچیده ای داشت. آندو با وجود روابط عاطفی متعدد در تمامی عمرشان هم چنان دوستی خودشان را حفظ کردند . او در مصاحبه ای گفت : مهم ترین اثر من زندگی من است» و «برجسته ترین خاطره زندگی من برخورد با سارتر است».

<https://www.facebook.com/Parvaneh.Soltani?ref=ts>

*شراکیم یوشیج اطلاع میدهد: وب سایت نیما یوشیج آغاز بکار کرد.



سیاس از دوستاناران نیما بزرگ که تا کنون به هردلیلی؟؟! و یا بنا بر علاقه ی شخصی، عقیده و سلیقه ی فطری و توان ذهنی خود، با نام نامی نماور بزرگ کوهستان نیما یوشیج بر روی اینترنت ساینی احداث نموده اند، اینک با چشمی منتظر و امید بسیار و با انکا به حمایت و همیاری دوستاناران نیما ی بزرگ، به اطلاع همه ی فرزندان بیدار چشم و آزاد اندیش شعر و ادب فارسی زبان می‌رسانم، که درطی سالیان دراز و تلاش بسیار در راه و چاپ و انتشار آثار پدرم نیما بزرگ با گفت و شنودها و بی مهری ها و سود جوئی های ادامه دار.....همه را به گذشت زمان و قضاوت تاریخ سپردم و برای دسترسی به اطلاعات درست و اصلاحات آثار به چاپ رسیده ی مغلوط و موجود در بازار کتابفروشان، توانستم با همه توان خود دراصلاح و باز نویسی دوباره اقدام به راه اندازی این سایت نمایم. در این راه با کوشش و همیاری بی دریغ آقای سیاوش شهابی به عنوان مدیر و مسئول فنی وبسایت نیما یوشیج در فروردین سال ۱۳۹۳ با طرحی نو ساخته و احداث گردید.

تولید آثاری تصویری (ویدئو DVD تصویر و موزیک) با گویش خودم به عنوان نمونه و روال خوانش اشعار نیما ی بزرگ و همچنین احداث آلبوم عکس های باز مانده از نیما و عالی به در همین سایت در قسمت گالری در معرض تماشای دوستاناران نیما بزرگ ست.

امید من، یافتن روزنه ئی در این راه سخت و بس دشوارست، هدف من، رسیدن برفراز قله ی سخت سر شعر و ادب پارسی و جایگاه برحق نیما بزرگ و بر افراشتن پرچم پیروزی تا فرا رسیدن صبح و طلوع طلایی خورشید در صبحی روشن، و رسیدن به هدف نهائی و احداث مرکز بنیاد فرهنگی پژوهشی نیما شناسی وابسته به دانشگاه های سراسر کشور و تدریس علوم نیما شناسی، چشم در راه کسانی هستم که ازهمکاری و همیاری خود در این راه بس دشوار دریغ نمی دارند.

مجموعه آثار نیما یوشیج (شعر و نثر) که توسط انتشارات نگاه، نشر اشاره، نیلوفر، چشمه، مروارید، بزرگمهر، ققنوس، علمی، صفی علیشاه، آذرمیدخت، نشرناشر، علمی فرهنگی، خاورزمین، سپهر ادب، ترفند، ثمین، سخن گستر، نیک فرجام، قصه، تیرگان، مهر آئین و برخی دیگر از ناشران بی تعهد و سود جو چاپ و منتشر می شود، فاقد اعتبار و ارزش ادبی و معنوی ست، چاپ بی رویه این آثار که میراث فرهنگی این سرزمین ست، دارای اغلاط فاحش و در بعضی موارد دستکاری و تحریف شده، و با نقطه گذاری های غلط موجب بد خوانی این آثارست. لذا چاپ و انتشار این کتب مورد تائید و پشتیبانی من نیست.

تنها نسخه ئی که با ذکر نام و کوشش من در بازار کتاب موجود ست قابل استغاد می باشد، که مطابق با اصلاح و باز نویسی دوباره در این وبسایت ست، تقاضا دارم از خرید این آثار خوداری فرمائید تا دست این سود جویان از جامعه ی فرهنگی و ادبی این سر زمین کوتاه گردد با سپاس.

نظریات خود را جهت بهبود بیشتر و نمایش بهتر سایت با مدیر و مسئول فنی وبسایت آقای سیاوش شهابی تماس و مطرح فرمائید

شراکیم یوشیج

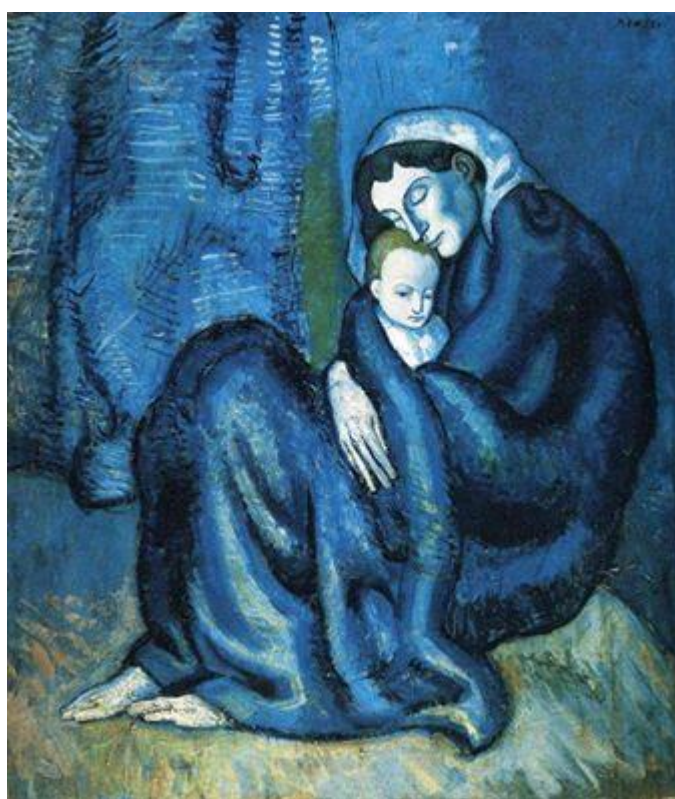
<http://www.nimayoushij.com>

با غ ستاره



رضا بی شتاب
تا شاعری هست، دنیا جوان ست
رقص ستاره در آسمان ست
در چشم شاعر، هر دانه اشکی
شرحی ز حال اش چون ارغوان ست
هر شاعر اینجا آوازه خوانی
هر واژه شعری ژرفای جان ست
کشکول شعری بر شانه دارد
خورشید شایاش شادی از آن ست
باغ ستاره بشکفته در شعر

بُستان بوسه این ارمغان ست
در ساغر هست تا جرعه نوشد
رنگین کمانش تا پی کران ست
تا نازنین گل گویا و زیباست
تا زندگی چون، آب روان ست
برگ تبسم از شاخه ریزد
رنگی به رنگی جشن خزان ست
مستان هشیار نوشیده از عشق
جامی به جامی برق زمان ست
پرندگان را اینک رهایی
با شوق پرواز تا آشیان ست
پرواز عاشق تا کهکشان ها
آن سوتر از هست تا جاودان ست
2014 / 4 / 23
<http://rezabishetab.blogfa.com>



مادر و کودک در نقاشی اثر پابلو پیکاسو، اثری مشهور از دوره آبی نقاشی های پیکاسو

<https://www.facebook.com/niko.khorasani>